

هرمان هسه

# گرگ بیابان

ترجمه:

کیکوس جهاننداری



انتشارات اسامیر

۶۸۱۲

## فقط برای دیوانگان

همانطور که روزهای دیگر می‌گذرند آن روز هم گذشته بود؛ با روش خاص خودم در زندگی کردن که جنبه ابتدائی دارد و با حجب و شرمساری توأم است آنرا بیسوده گذرانده بودم؛ چند ساعتی کار کرده بودم، کتابهای کهنه را ورق زده بودم، دو ساعت تمام از آن دردهائی که خاص مردم مسن است کشیده بودم. گردی خورده بودم و از این که درد را فریب داده‌ام خوشحال شده بودم، در وان حمام که پر از آب داغ بود خوابیده بودم، گرمای مطبوع حمام را در خود کشیده بودم؛ سه مرتبه پست برایم کاغذ آورده بود و همه این نامه‌ها و اوراق چاپی را که وجود و عدمشان علی‌السویه است نگاه کرده بودم. مدتی تمرین نفس‌کشیدن کرده بودم؛ تمرین فکر کردن را از شدت راحت‌طلبی آن روز بتعمیق انداخته بودم. يك ساعت هم بگردش رفته و متوجه پاره ابر لطیف زیبایی شده بودم که بر طاق آسمان نقش شده بود. آن روز نیز مثل خواندن کتابهای کهنه، مثل خوابیدن در آب گرم بسیار مطبوع بود، اما روی هم رفته بیپای روزهای که آدم از خوشبختی و خوشحالی سرمست است نمی‌رسید، بلکه از قبیل همین روزهای بود که از مدتها قبل برای من عادت شده و جنبه معمول پیدا کرده است: یکی از آن روزهای متوسط مطبوع قابل تحمل و عادی زندگی مردی که

ناراضی است و در آستانه پیری قرار دارد، روز‌هایی عاری از درد بخصوص، فارغ از غصه بخصوص و بدون ناراحتی و ناامیدی خاصی؛ از آن روز‌هایی که می‌توان بدون اضطراب و وحشت، با خیالی راحت بصورتی خشک و علمی در این باره بحث پرداخت که آیا فرصت مناسب فرا-نرسیده است که از آدالبرت شتیفترا پیروی کنیم و بهنگام تراشیدن ریش خود را بکشیم.

هرکس طعم روز‌های نوع دیگر را چشیده باشد، روز-های بدی که آدم در آنها دچار حمله نقرس می‌شود و سردرد چنان پشت مردمک چشم خانه می‌کند که آرام و قرار را از او می‌گیرد و هر شادی و لذتی را که از راه چشم و گوش حاصل می‌شود تبدیل بعذابی الیم می‌کند و یا آن روز‌هایی که روح آدم مرده است، آن روز‌های لعنتی که یک نوع خلاء و یأس درونی گریبانگیر انسان می‌شود و در آن ایام که در وسط این دنیائی که شرکتهای سهامی آنرا بلعیده‌اند، جهان انسان و آنچه موسوم بفرهنگ و تمدن است در جلال جمعی و زرق و برق دروغین بازاری‌پسند خود در هر لحظه و با هر جلوه‌ای مثل یک دوی مهوع، بما که بعد اعلائی تحمل و ناشکیبائی رسیده‌ایم و بخویشتن بیمار خود پناه می‌بریم دهن کجی می‌کند، باری هر کس طعم چنین ایام جهنمی را چشیده باشد، از چنین روز‌های عادی و متوسطی مانند امروز خرسند است، با سپاسگزاری کنار

۱- Adalbert Stifter (۱۸۰۵-۱۸۶۸) نویسنده اطریشی. اهمیت آثار او بیشتر در اسلوب نویسندگی و هم‌آهنگی است که او بین انسان و طبیعت برقرار می‌سازد و از این نظر به «وردزورث» شباهت دارد. او در کتاب Nachsommer عقاید و افکار خود را بخوبی شرح داده است.

بخاری گرم می‌لمد و باز با سپاسگزاری هنگام خواندن روزنامه صبح یقین می‌کند که دیگر امروز جنگی در جایی شروع نشده، حکومت جاپرانه‌ای در نقطه‌ای روی کار نیامده، حقه‌بازی و رذالتی در عالم سیاست و اقتصاد کشف نشده است، با امتنان تارهای چنگ زنگ‌زده روح خود را برای نواختن آهنگ سرود سپاس که آهنگی مسرت‌بخش و در آن واحد دردانگیز و تقریباً مکیف است کوی می‌کند و با آن سرود، نیمه خدای خرسندی خود را که با محلول برومور سست و کرخ شده است کسل می‌سازد و در هوای نیم گرم و ولرم این ملال رضایت‌بخش، این بی‌دردی قابل امتنان این هر دو، یعنی نیم‌خدائی که با بی‌حاصلی سر تکان می‌دهد و نیمه انسانی که پا بکھولت گذارده و این سرود غمناک را می‌خواند چون دوقلوئی بیکدیگر شباهت پیدا می‌کنند.

خوشا خرسندی، خوشا بی‌دردی، خوشا این روز‌های قابل تحمل که نه درد و نه لذت هیچکدام در آن بانگ بر- نمی‌دارند و هرچیز فقط حق زمزمه دارد و بنرمی بر روی پنجه پا حرکت می‌کند. فقط بدبختانه وضع من چنانست که درست همین خرسندی برایم غیر قابل تحمل است و پس از دوام مختصری چنان منفور و تهوع‌آور می‌شود که مقاومت در برابرش برایم غیرممکن می‌گردد و ناگزیر می‌شوم بجاهای دیگری پناه ببرم، اگر بشود لذت‌جوئی و اگر نشود حتی پراهی که سرانجامش اندوه و درد است پا بگذارم. اگر مدتی بدون لذت و بدون درد بمانم و هوای نیم گرم و بی‌حاصل و قابل تحمل چنین روز‌هایی را تنفس کنم آنوقت در روح دمدمی بچگانه‌ام چنان غوغائی از فلاکت